

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نیاښد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی
برلین، سوم سپتمبر ۲۰۰۹

دنیا و بستر خنثایش

لالان و سرگردان پشت چیزی می‌گشتم و آرشیف کمپیوتر را زیر و زبر می‌کردم و لعنت بر شیطان لعین، که آن مطلب دستیاب نگردید. اما رحمت بر عملیه تجسس و "جست و جو" - و به تحریر غلط "جستجو" - که هرو مرو ثمره ای را به بار می‌آرد. آنکه گفته‌اند "جوینده یابنده است"، تا حدودی مصداق پیدا کرد، زیرا اگر مطلب مورد نظر را نیافتم، ضمن صدها نوشته ناتمام دیگر، مطلبکی قد برافراشت، که اینک پیشکش می‌گردد:

«خلیل الله معروفی
برلین، سوم اگست ۲۰۰۸»

چنین در بستری خنثی که خوابانید عالم را؟؟؟ که گردی هم بنام مرد ازین کشور نمی‌خیزد

بر قسمت سوم مقاله «عین کلمات با معانی متفاوت و متضاد در "دری افغانستان" و "فارسی ایران» کار می‌کردم و مصادر "خوابیدن - خواباندن و خَویدن - خَواندن" را سر دست گرفته و صفحه ۲۹۸ «فرهنگ فارسی امروز» اثر غلام حسین صدری افشار و نسرین و نسترن حکمی» را از نظر می‌گذشاند، که دوستی از فرانسه تلفون کرد، مردی از عاشقان حضرت بیدل و از شهر لیموژ. و چرا نام این دوست گرامی را بر زبان نیارم؟ ایشان "عارف جان عزیز" (گذرگاه) بودند، که متصدی انتشارات "بامیان" می‌باشند و "انجمن فرهنگی افغانها" را در آن شهر سرپرستی می‌کنند. سخن کوتاه که در لحظه ای که مصروف بررسی مصادر "خوابیدن - خواباندن و خَویدن - خَواندن" بودم، تلفون جناب گذرگاه رسید و بعد از احوال پرسی، شاه بیٹی از یک غزل غزای حضرت ابوالمعانی را بر زبان راند که:

چنین در بستری خنثی که خوابانید عالم را؟؟؟ که گردی هم بنام مرد ازین کشور نمی‌خیزد

با شنیدن این بیت که لفظ و معنی را در حد اعجاز بیان می‌کند، از آن دوست خواستم تا تمام غزل را بخوانند و ایشان چنین کردند. من مگر آنقدر مسحور آن شاهیبت برانده گردیده بودم که عهد بستم مقالتی در حول آن بنویسم و اینست که این مقالت انشاد می‌گردد. و چه تصادفی که من از "خوابیدن و خواباندن" می‌نویسم و

حضرت بیدل می آید و بیتی را به میدان می اندازد، که دور "خواباندن" میچرخد!!!! آیا این اعجاز بیدل است و یا صرف صدف و تصادف؟؟؟

وقتی چند دقیقه بعد تر تلفون را برداشته و همین چند سطر را برای آن دوست خواندم و از این تصادف عجیب و غریب سخن گفتم، ایشان از "اتصال روحی" سخن گفتند و این نکته هم واقعاً در دلم نشست. من این نکته را بار بار در زندگانی خود آزمایش کرده ام. حدوداً ۲۵ یا شاید ۳۰ سال پیش بود و در خانه تنها بودم. در آشپزخانه مصروف پختن کدام چیز سردستی بودم و در عین پخت و پز بیت معروف حضرت حافظ شیرازی را زمزمه میکردم که :

دیدنی آن قهقهه کبک خرامان حافظ که ز سرپنجه شاهین قضا غافل بود

چنانکه از خواص لحظات تنهاییست، این بیت را زمزمه کنان میخواندم و از ترکیب زیبای "کبک خرامان و قهقهه کنان" که از "سرپنجه شاهین قضا" غافل است، لذت می بردم. بر اعجاز حضرت حافظ مرحبا و آفرین میفرستادم، که چگونه کلمات را بشکل سمبولیک پهلوی هم گذاشته و یک حقیقت اجتناب ناپذیر طبیعی را بر یک گوشه دیگر طبیعت ترسیم و تجسیم میکند. بلی؛ این بیت را با آواز بلند نزد خود میخواندم و مکرر اندر مکرر میخواندم، که به یکباره زنگ دروازه زده شد. در را باز کردم و دوست ایرانی خود، "ناصر آغا"، را یافتم که طفلی در بغل داشت. به دنیا آمدن پسرکش را تبریک گفتم و اسم آن طفلک قندولک خوشروی را پرسیدم؛ گفت: "شاهین".

گفتم عجب است که من همین لحظه آن بیت حافظ را که از غافل بودن "کبک خرامان و قهقهه کنان" و رسیدن "سرپنجه شاهین" را میخواندم و اینک "شاهین" خود وارد خانه من میگردد!!!!» (ختم آن نوشته ناتمام)

اینک که از تحریر سطور بالا سیزده ماه تخت میگذرد، گفتم چرا این مطلب را پخته نسازم و تقدیم خوانندگان ارجمندش نکنم؟ همینکه خواستم دست بکار گردم، تلفون سکاپ صدا زد. دیدم که باز همان دوست گرامی و عزیز، جناب "عارف جان عزیز" استند. احوال پرسید و جورپرسی کردیم. ایشان از حضور نیافتن در مراسم تجلیل نودمین سالگرد استقلال وطن و یکسالگی پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" که بتاريخ ۲۲ آگست ۲۰۰۹ در شهر "اسن" آلمان برپا گردیده بود، یادآوری کرده، پوزش خواستند که نسبت معاذیری چند از سهم گرفتن در آن محفل بی بهره ماندند. برایشان از آن محفل و شکوهش قصه ها کردم. ایشان افسوسها خورده و وعده کردند، که ان شاء الله در برگزاری سال آینده، حتماً حضور خواهند یافت. برایشان گفتم :

« عارف جان واقعاً عمر تان دراز است. من همین لحظه مطلبی را که با شما ارتباط دارد، سر دست گرفته بودم، که تلفون شما آمد.» خندیدند و فرمودند، که : « مطلبی نیز فرستاده ام.» ایمیل را باز کرده و مطلب را خواندم و خندیدیم و آنقدر قهقهه خندیدیم که نزدیک بود از خنده ضعف کنم. ضمن وعده نشر آن مطلب خنده دار در پورتال، گفتم که این فکاهی گزنده را حتماً زیب آخر این نوشته هم میسازم، تا خوانندگان عزیز را بعد از سطور خسته کن بالا، نیز فرحتی و انبساطی حاصل آید. و اینک آن مطلب :

« عارف گذرگاه - متصدی "انتشارات بامیان"
 لیموز - فرانسه ، ۳ سپتامبر ۲۰۰۹

« دیدار اخیر هولبروک با کرزی 'پرتنش' توصیف شد.»

در خبرها آمده است که "هولبروک" فرستاده خاص اتازونی در امور افغانستان و پاکستان، ملاقاتی با حامد کرزی، رئیس جمهور افغانستان، داشت و گویند که آقای کرزی با عصبانیت شدید، عکس العملی از خود نشان داد. این خبر مرا به یاد فکاهی انداخت و آن چنین است:

« راویان اخبار و رمز آگاهان روزگار روایت کنند که :

در زمانه هائی نچندان دور در سرزمین سراندیپ، جنگلی بود که شیری شرزه در آن بودی که او را "پادشاه جنگل" گفتندی و حکم راندي و حیوانات دیگر اطاعت کردند.

فصل پیری رسید و شیر سالخورده گشت. اما شیر همچنان غریبی و حیوانات جنگل را ترسانیدی که: منم پادشاه جنگل و در عین حال، گوزیدی.

رویه که در حضور، سمت مشاوریت داشت، نزد شیر آمد و زمین خدمت بوسه کرده گفت:

حضرت سلطان را عمر دراز بادا ! مرا عفو نمایند که گستاخی میکنم.

من مشاور شما هستم و بخاطر اینکه بهتر مشاورت کرده باشم، بایست از امور و رموز وقوف کامل داشته باشم. ازین رو بر من واجب است، تا رمزي را بپرسم. شیر گفت: بپرس و واهمه نداشته باش، که جان تو در امان است. روباه با ترس و لرز باز زمین خدمت بوسه داد و چنین عرض کرد : اي حضرت سلطان! به من برگو که: وقتی مي غري، چرا مي گوزي؟ شیر گفت : این رازيست پوشیده، که تنها بتو توانم گفت، اما زینهار تا کسی از آن آگاه نشود و رمز پوشیده ماند: « من میغرم تا به حیوانات معلوم باشد که : پادشاه جنگل من هستم. اما گوزیدنم از سبب ترسیست از دیگران، تا دشمنان که در کمین اند، ندانند که من پیرم و از کار افتاده.»